

شریعت، طریقت و عقل

•

مجموعه "عرفان در زمانه و زندگی ما" - ۲

شریعت، طریقت و عقل

چاپ دوم

تألیف

حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه)

تابنده، نورعلی، ۱۳۰۶ -
شریعت، طریقت و عقل / تألیف نورعلی تابنده
مجدوب‌علیشاه. - تهران: حقیقت، ۱۳۸۳.
هشت، ۶۰ ص. - (مجموعه عرفان در زمانه و زندگی ما؛ ۲)
ISBN 964-7040-61-x: ۵۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
چاپ دوم.
۱. طریقت و شریعت. ۲. عرفان - جنبه‌های قرآنی. ۳. عقل
و ایمان. الف. عنوان.
۴ ش ۲ ت / BP۲۸۸/۸۲
۲۹۷/۸۴
۴۳۹۹۲۳-۸۳ م
کتابخانه ملی ایران

شریعت، طریقت و عقل

مجموعه "عرفان در زمانه و زندگی ما" - ۲
تألیف: حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۳۳۵۷
تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۷۹۱۶۵۲
تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱
چاپ: اول، ۱۳۸۲؛ دوم، با اصلاحات، ۱۳۸۳
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
حروفچینی: شرکت چاپ خواجه
چاپ: جامی
بها: ۵۰۰ تومان
شابک: x-۶۱-۷۰۴۰-۹۶۴
ISBN: 964-7040-61-x

فهرست مطالب

مقدمه ناشر	ه
سهم عقل در شریعت و طریقت	۱
جنبه‌های شریعتی و طریقتی دستورات قرآن	۱۷
تلازم شریعت و طریقت	۳۹
ماهیت و قلمرو عقل و تفکر	۴۹

مقدمه ناشر

هو الموفق والمعین

مجموعه رسائل عرفان در زمانه و زندگی ما که این رساله، شماره دوم آن می باشد از مجموعه سخنرانی ها و مواعظی است که جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) در مقام قطبیت و ارشاد طریقه نعمت الّهی گنابادی از اواخر سال ۱۳۷۵ شمسی به تناسب اوضاع زمانه و سؤالات مطرح شده، در مجالس عمومی عرفانی بیان فرموده اند.

اصولاً سنت مجلس و عظم در عالم اسلام خصوصاً در ایران به ابتکار مشایخ بزرگ صوفیه و عارفان بوده است^۱ که بنابر

۱. موعظه اصولاً با خطابه فرق دارد؛ البتّه بنابر این که مقصود خطابه چه

و شریعت، طریقت و عقل

آیه شریفه: اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ^۱، مجالسی را به عنوان وعظ و تذکر منعقد می‌کردند و نکات و لطایف عرفانی را به تناسب حال مستمعان و برحسب سؤالات طالبان عنوان می‌فرمودند. برخلاف مجالس درسی، مطالب این مجالس به زبانی ساده ولی عمیق تقریر می‌شده تا عامه شنوندگان بدون درگیری با اصطلاحات و مسائل دشوار از آن بهره ببرند و از این رو مجلس تذکر بوده تا بحث و جدل علمی. لذا این سنت پسندیده برای ازدیاد بصیرت در دین همواره ادامه داشته است و از مشهورترین تقریرات این مجالس که برجای مانده مجالس شیخ احمد غزالی و مولوی است که توسط حاضرین، به همان لحن بیان، مکتوب شده و به ما رسیده است. مجموعه عرفان در زمانه و زندگی ما نیز بنابر تقاضای

→

باشد، گاه می‌توان وعظ و موعظه را هم نوعی خطابه دانست. سابقه خطابه و منبر نیز در ایران به صورت فعلی به فاجعه عاشورا برمی‌گردد که حضرات ائمه معصومین تذکر آن فاجعه را توصیه فرموده‌اند.
۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵: مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت بخوان.

طالبان و مشتاقان درک عرفان و معنویت اسلام و زندگی عارفانه در زمانه ما به همین منظور تدوین و جمع آوری شده است. این سخنرانی‌ها، موضوعات مختلفی از قبیل تصوف و تشیع، مناسک و اعیاد دینی و ملی، و مسائل روزمره اجتماعی و خانوادگی را در برمی‌گیرد و لذا چه بسا سؤال شود که مثلاً موضوع خانواده چه ربطی به عرفان دارد. این ارتباط وقتی معلوم می‌شود که توجه داشته باشیم که سلوک عارفانه، ابعاد مختلفی – چه در نظر و چه در عمل – دارد که همه آنها تابع نگرش عرفانی است. و اصولاً وجه اصلی تفاوت درس عرفان خواندن با سلوک عرفانی کردن همین است. کسی که بصیرت عارفانه در دین دارد مناسبات و مسائل اجتماعی و خانوادگی را نیز از همین منظر می‌بیند.

این گفتارها را تنی چند از مستمعان این مجالس به تدریج ضبط و سپس تحریر کرده‌اند. انتخاب سخنرانی‌ها و عناوین آنها همه به سلیقه تدوین‌کنندگان این رساله‌ها است. البته حتی المقدور سعی شده که مطالب عیناً و با کمترین دخل و تصرف باشد تا سادگی و روانی لحن بیان محفوظ بماند.

ح

شریعت، طریقت و عقل

ناشر از جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده که اجازه دادند مجموعه گفتارهای عرفانی ایشان را در مجموعه‌ای به نام عرفان در زمانه و زندگی ما، تدوین و در کنار دو کتاب دیگر^۱ معظم‌له منتشر کند، متشکر است. هم‌چنین از زحمات همه دوستان و همکاران در ضبط و تحریر و تدوین این مجموعه قدردانی می‌کند و از دیاد توفیق الهی را برای آنها مسألت دارد؛
بمنته و کرمه.

۱. دو کتاب مزبور عبارتند از: مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی (۱۳۷۸)، مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی (۱۳۸۱).

سهم عقل در شریعت و طریقت^۱

در اولین اعلامیه‌ای که در تاریخ هفتم رمضان ۱۴۱۷ مطابق با بیست و هشتم دی ماه ۱۳۷۵ – فردای رحلت حضرت آقای محبوب‌علیشاه – منتشر نمودم به عرض رساندم که وظایف مقررّه در شرع مقدّس را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: وظایف شریعتی، وظایف طریقتی و وظایفی که در قلمرو تفکر و تعقل قرار دارد.^۲ هیچ‌وقت نمی‌توان گفت فلان شخص

۱. این گفتار در تاریخ ۷۸/۷/۱۱ در مجلس عمومی فقرا بیان شده است.
۲. در آن اعلامیه درباره این احکام (وظایف) آمده است: «احکام شریعت که باید از مجتهد جامع‌الشرایط تقلید کرد و تشخیص چنین مرجعی به عهده خود مکلف است. احکام طریقت که از بزرگ وقت اخذ می‌شود و تربیت
←

مطلقاً عارف است و فلان کس مطلقاً عاقل. هرکس به درجه‌ای، از این حالات برخوردار است. البتّه چهارده معصوم به‌طور مطلق حائز تمام این مقامات هستند و به‌دلیل عصمتی که دارند تمام دستورات را انجام می‌دهند.

بنابراین وقتی می‌گوییم مسأله‌ای در قلمرو تعقل و تفکر قرار دارد و باید از این راه حل شود، باید به دنبال بهترین راه حل باشیم و اگر چنانچه نتوانستید آن را حل کنید نگران نباشید. مثلاً در نماز سعی می‌کنید حواستان کاملاً متوجه نماز باشد، اما این میسر نمی‌شود، ولی به قدر تلاشتان می‌توانید آن را میسر کنید. به‌همین دلیل خبری از ائمه روایت شده است به این مضمون که هرکس دو رکعت نماز با توجه بخواند و در تمام طول نماز توجهش به معنویت نماز باشد همه عباداتش برآورده می‌شود. منظور اینکه این کار آن قدر مشکل است که چنین پاداش بزرگی دارد.

→

عرفانی هم در کتب عرفای عظام آمده است. احکام شخصی که به تشخیص خود شخص است. (آشنایی با عرفان و تصوف، حاج دکتر نورعلی تابنده، چاپ سوم، ۱۳۸۳، ص ۸۱).

پس اگر ضعفی دارید، ناراحت نباشید تا حدّ قدرت و توانایی تان رفتار و تلاش کنید. مثل ورزشکاری که اول قادر به بلندکردن میل زورخانه نیست اما با تمرین و ممارست، همان میل برایش پَرکاه می‌شود. شما هم در مسائل معنوی اگر توجه به ذکر و فکر داشته باشید، از روزی‌ای که خداوند به شما داده شاکر می‌شوید.

بشر دوران‌های مختلفی را طی کرده، اختراع ماشین، برق، الکترونیک، سفر به کرات و کشف سیارات. این تکاملی که بشر به آن دست یافته روز به روز تفکر و تعقل او را قوی‌تر می‌کند و دامنه آن را گسترش می‌دهد. اگر تعقل و تفکر بشر زیر سایه آن دو قلمرو دیگر یعنی شریعت و طریقت تربیت شود و توسعه یابد، مشکلات بهتر حل می‌شود البته با حلّ یک مشکل، مشکل دیگری پیش می‌آید. ولی از زیادی مشکلات و پیشامدها نباید مکدر شد، اگر قلمرو تعقل و تفکر مطابق دستورات شریعت و طریقت توسعه پیدا کند، آن وقت راه حل مسائل بر دل او الهام می‌شود. بارها این آیه را تکرار کرده‌ایم

که و نَفْسٍ و ما سَوَّيْهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا؛ یعنی و قسم به نفس و آنکه او را بیافرید و کار صحیح و ناصحیح را بر او الهام کرد. قبلاً رسم بر این بود که برای تأیید مقررات اخلاقی - مذهبی می‌گفتند فلان پروفیسور انگلیسی هم این‌طور گفته است یا فلان استاد نیز این نظر را تأیید می‌کند. ولی من معتقدم که برای تأیید یا ردّ نظریّه بزرگان و علما باید به قرآن استناد شود، نه بالعکس. روانکاوان معتقدند که حل همه مسائل در اختیار ماست منتهی در بایگانی ذهن ما را کد افتاده است. حتی معتقدند در خواب که قوه اراده ما کار نمی‌کند، آن مسائل با هم ترکیب شده و راه حل را پیدا می‌کنند. یاد می‌آید که در سال دوم دبیرستان، مسأله جبری داده بودند که هر چه قدر فکر کردم راه حل آن را پیدا نکردم. شب که خوابیدم در خواب مسأله را حل کردم و برای اینکه فراموش نکنم، بلند شدم و راه حل را نوشتم. چون تمام تمرکز من روی درس و معلم و حلّ مسأله بود این تمرکز مانند آهن ربایی، در وسط آشغال‌ها، براده‌ها را جمع کرد و کنار هم گذاشت. من قبلاً راه حل را

خوانده بودم فقط ترکیب این دانسته‌ها با هم و رسیدن به جواب مشکل بود.

حالا اگر تفکر و تعقل انسان در راه هدفش باشد - مثل دانش آموزی که درس و معلم و نمره خدای اوست - این توجه مشکل را حل می‌کند. اگر تفکر و تعقل ما متوجه خدایی باشد که انسان را آفریده، و این توجه بیشتر و دقیق‌تر باشد، دیگر مشکلی حل نشده باقی نمی‌ماند. جامعه‌شناسان جوامع بشری را به چند مرحله تقسیم می‌کنند: مرحله اول جامعه‌ای که در آن تعدد خدایان بود. بعد کم‌کم تعداد خدایان کم شد تا به خدای واحد رسیدند. انسان هم غالباً این مراحل را دارد. در کودکی خدایش خوراک و پوشاک است، کمی بزرگتر که می‌شود خدایش پدر و مادرش می‌شود. تا وقتی که راه بیفتد خدا کثر خدایان را دارد. ولی به تدریج از تعداد خداها کم می‌شود تا اینکه بر حسب افراد مختلف مدت متفاوتی طول می‌کشد تا به خدای واحد برسد. اگر آن خدای واحد و آن محبوب و معشوق را دائماً در ذهن داشته باشیم و همیشه به او فکر کنیم، مثل آهن‌ربا تمام ضروریات فکر فراهم می‌شود و همه مشکلات

حل می‌گردد.

در این‌جا یک اشتباه برای کسانی که از عالم معنی بی‌خبرند پیش می‌آید و آن اینکه گمان می‌کنند توجه به خدای واحد یعنی مدام دعا خواندن. البته دعا خوب است ولی فقط دعا را خواندن خوب نیست. دعاخواندن نیست، باید دل‌مان دعا کند. در عربی منادی برای کسی که دور است بکار می‌رود. مثلاً کسی که می‌گوید "یاالله" یعنی از خدا دور است و او را صدا می‌زند. ولی کسی که با خدا احساس نزدیکی می‌کند، حرف ندا (یا) بکار نمی‌برد و فقط "الله" می‌گوید.

بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی‌دیش و از دور خدایا می‌کرد

اگر به این مرحله رسیدید، مشکل حل است. اما گاهی هم خداوند مصلحت می‌بیند که مشکلات باقی و مسأله مورد تفکر حل نشود. در این مرحله شخص باید لا حول و لا قوه الا بالله را درک کند، یعنی هیچ نیرویی جز نیروی خداوند بزرگ نیست. این مرحله آخر عرفان است که مرحله رضاست. ولی برای اینکه مبدا اشتباه کرده باشد کماکان در حل مسأله می‌کوشد.

یک دستور کلی در زندگی اجتماعی و در برخورد با مردم وجود ندارد. چنان‌که در زندگی ائمه هم یک روال ثابت وجود ندارد. یک وقت حضرت علی (ع) شمشیر به دست می‌گیرد و یک وقت امام سجّاد (ع) عزلت گرفته و دعا می‌کند و یک وقت هم مثل امام صادق (ع) به تربیت شریعتی و طریقتی مردم می‌پردازد. این رویه‌ها هیچ کدام مخالف هم نیستند زیرا خداوند در هر لحظه آنان را به مقتضیات زمان امر به انجام دستوری نموده است. مثلاً حضرت صادق (ع) چون اوضاع را مساعد می‌بیند برای اشاعه تعلیمات و به اصطلاح دانشگاه جعفری، سعی می‌کنند حتی المقدور با مراجع حکومتی در تماس نباشند. در راه ایفای این وظیفه ممکن است از نظر ما تناقضاتی وجود داشته باشد. یا زمانی که ایشان را امیرالمؤمنین خطاب می‌کنند، حضرت می‌فرمایند: امیرالمؤمنین لقب مخصوص جدّمان حضرت علی ابن ابی طالب است، این لقب را به ما ندهید. یعنی ایشان برای نشان دادن ارزش و عظمت علی (ع) شکسته نفسی می‌فرمودند. از طرف دیگر و در جایی دیگر منصور خلیفه عباسی را امیرالمؤمنین خطاب می‌کردند تا

بتوانند با محفوظ کردن مؤمنین از شرّ دولت حاکم، وظیفه تربیت کردن مردم و شیعیان را به خوبی انجام دهند. منظور اینکه هر زمانی اقتضای خاصّ خود را دارد. افراد نیز باید توجه کنند که هر زمانی چه اقتضایی برای آنها وجود دارد.

حالا ببینیم وظیفه ما در قلمرو شریعت و طریقت چیست؟ بعضی افراد بر شریعت ایراد می‌گیرند و می‌گویند برای اهل طریقت، نیازی به شریعت نیست. این ادعا درست نیست؛ مثالی می‌زنم، فرض کنید می‌خواهید سوار هواپیما شوید یا از آن پیاده شوید، برای رسیدن به هواپیما باید از یک دالان یا راهرو عبور کنید که در دو طرف آن دیوار است. شما نمی‌توانید از این دیوار رد شوید. طی کردن این راهرو برای رسیدن شما به مقصد لازم است ولی خود راهرو هدف نیست. شما قصد توقّف یا استراحت در این راهرو را ندارید بلکه باید از آن عبور کنید تا به داخل محوطه فرودگاه برسید. ممکن است کسی بگوید این راهرو طولانی و پیچ در پیچ است و من از بالای دیوار خودم را به محوطه پرت می‌کنم. اگر او این کار را

بکند پایش می‌شکند. شریعت مثل این راهرو است، برای این است که به این طرف و آن طرف نروید و در مسیر درست به مقصد برسید. این مسیر مجموعه قواعد و آدابی دارد که به آنها شریعت می‌گویند. هر مذهب و حتی هر حزب سیاسی هم یک دستورات و شریعتی دارد. آداب و دستورات عبادی و رفتاری مربوط به شریعت هر مذهب است. پس قلمرو شریعت لازم است. بعضی از مخالفین می‌گویند شریعت به منزلهٔ سگوی پرتاب موشک برای طریقت و عرفان است و وقتی موشک پرتاب شد دیگر به سگوی نیازی نیست و با آمدن طریقت، دیگر شریعت لازم نیست! چنین نیست، زیرا هدایت این موشک از طریق همین سگوی شریعت انجام می‌شود و همیشه ارتباط امواج بین موشک و این سگوی - بین شریعت و طریقت - برقرار است.

خوب حالا که شریعت لازم است آیا کافی نمی‌باشد؟ پاسخ بدیهی است. مثلاً آیا در نمازی که می‌خوانیم توجه و فکر ما تماماً متوجه نماز است یا به فکر قیمت اجناس و فلان واقعه و... هم هستیم. می‌بینیم که نماز خواندن به تنهایی کافی نیست.

نماز ما یک جسد بدون روح است و یک روح لازم دارد. این روح همان طریقت است. بنابراین شریعت و طریقت هر دو لازم و مکمل یکدیگرند.

اما فرق انسانی که اهل وظایف شریعتی و طریقتی است با سایر حیوانات چیست؟ آنهایی که انسان را نوعی حیوان تکامل یافته می‌دانند و نیز کسانی که انسان را موجودی خاص در رده‌بندی جماد، نبات و حیوان و انسان می‌دانند، در این عقیده که در پند صالح هم آمده است، مشترک هستند و می‌گویند تفاوت حیوان و انسان در قوه تفکر و فکر پایان‌بین است. هر نعمتی که خداوند داده باید در مسیر خودش بکار افتد. چشم را برای دیدن، گوش را برای شنیدن و... آفریده است. تفکر و تعقل نیز وظیفه‌ای دارد. وظیفه آن این است که در مورد مسائلی که نه طریقتی و نه شریعتی است، بنا به تشخیص خودش، تصمیم بگیرد. این قلمرو تعقل است. با این تفاوت که تعقل زیر دست مسائل شریعتی و طریقتی می‌باشد و حاکم بر آنها نیست. مثلاً نمی‌توان گفت عقل این طور می‌گوید و شریعت آن طور دستور داده، پس حکم عقل نادرست است و

یا برعکس حکم شریعت را احمقانه بدانیم و دستورالعمل عقل را اجرا کنیم. اگر دیدیم عقل چیز دیگری غیر از شریعت می‌گوید، باید به دنبال اصل حکم شریعت بگردیم. چراکه یا ما آن حکم را غلط فهمیده‌ایم و یا آن را براساس اقتضای زمان درست تفسیر نکرده‌ایم. مثلاً در مورد دیه به پرداخت شتر و درهم و دینار حکم شده است. ما نباید بگوییم که چون حالا درهم و دینار نیست پس این حکم غلط است و با عقل جور در نمی‌آید. باید به دنبال اصل حکم باشیم و آن را درست بفهمیم. بنابراین عقل تابع حکم واقعی شریعت می‌باشد.

هیچ یک از احکام واقعی شریعت با حکم عقل مغایرت ندارد. بنابراین نباید پاسخ همه چیز را و هر مسأله‌ای را از طریقت و شریعت بخواهیم. حلّ برخی مسائل برعهده خود ماست. بسیاری از تصمیمات روزمره با تعقل و تفکر حل می‌شود و در قلمرو شریعت و طریقت جایی ندارند ولی باید به امکانات موجود توجه کنیم.

در طول تاریخ گاهی به دروغ و گاهی بنا به مصلحت سعی کردند مواردی را به دستورات شریعتی بچسبانند. مثلاً در بیشتر

قرآن‌ها نوشته‌اند هرکس این سوره را بخواند روزیش بی حساب می‌شود. پس ما بنشینیم و با قرائت مکرر آن سوره منتظر باشیم تا روزی بی حساب برسد. یا گفته‌اند اگر فلان سوره را در نماز بخوانید مثل این است که به حج رفته‌اید، پس اگر این طور باشد ما همیشه این سوره را می‌خوانیم و دیگر به حج نمی‌رویم.

از یکی از این راویان این مطالب پرسیدند، سوره‌های قرآن که همه یکی است و در نماز هم فرموده‌اند بعد از حمد یک سوره بخوانید، پس این چیزها را از کجا شنیده‌اید؟ جواب داده بود: من دیدم مردم قرآن نمی‌خوانند، با این کار آنها را به قرآن خواندن تشویق کردم. نیت این فرد ظاهراً خیر بوده است ولی نمی‌توان یک امر ناروایی را به عنوان شرع مطرح کرد. یا مثلاً می‌گویند نماز در غیر وطن قصر خوانده می‌شود و در وطن باید کامل خوانده شود. این یک حکم شرعی است. ولی تشخیص اینکه کجا وطن است بر عهده قوه عقل و تفکر است. قوه تفکر و تعقل عصای دست شما در قلمرو شریعت و طریقت است.

حالا شریعت را از کجا بفهمیم و بشناسیم؟ در درجهٔ اول قرآن ملاک فهم احکام شریعت است. بعد از قرآن فرمایشات و روش پیغمبر و ائمه که همان سنت می باشد ملاک فهم شریعت است. بعد از این دو اجماع است یعنی همه کسانی که دارای تحصیلات و مطالعاتی در زمینه علوم دینی می باشند حکمی را اجماعاً تأیید کنند. البته آن حکم، حکم شرعی محسوب می شود اما نه حکم واقعی شرعی، بلکه حکمی که اجرای آن شما را از مسئولیت بری می کند. و بعد از همه اینها عقل می باشد. عقل هم در شریعت کمک می کند و هم در قسمتی از طریقت. به عبارت دیگر یک عقل شریعتی داریم و یک عقل طریقتی. عقل شریعتی مصالح مؤمنین را در نظر می گیرد و بین امور مختلف سبک و سنگین می کند و تلفیق می کند و یک حکم صادر می کند. مثلاً گفته اند نماز واجب است و نجات جان مؤمن هم واجب است. حالا فرض کنید شما شناگر خوبی هستید و به لب دریا رفتید، نمازتان هم دارد قضا می شود و باید سریع "الله اکبر" بگویید از طرفی شخصی در دریا در حال غرق شدن است. عقل شرعی می گوید بین دو واجب، ولو اینکه در

حال نماز باشید، نماز را بشکنید و آن فرد را نجات دهید. زیرا نماز قضا دارد ولی جان آن فرد قضا ندارد. اما فرض کنید کسی جنسی را می‌خرد و بعد طرف معامله‌اش او را قسم می‌دهد که بگوید این جنس را چقدر خریده‌ای؟ اگر با خود بگوید چون جنس گران شده، اگر قیمت واقعی را بگویم برایم فایده‌ای ندارد، پس عقل من حکم می‌کند که به جای ۱۰ تومان بگویم ۱۵ تومان. اینجا این حکم عقل، برخاسته از عقل شرعی نیست. عقل شرعی می‌گوید بگو ۱۰ تومان خریده‌ام ولی کمتر از ۱۵ تومان نمی‌دهم. یعنی عقل شرعی می‌گوید دروغ نگو.

عقل آداب طریقت را استنباط می‌کند. در واقع این شریعت است که آداب طریقت را استنباط می‌کند ولی در خود طریقت نقشی ندارد و فقط ما را در احکام طریقت راهنمایی می‌کند. مثلاً یکی از مستحبات مؤکد برای ما خواندن نماز در اول وقت است خصوصاً نماز صبح و مغرب،^۱ حالا کسی موقع نماز مغرب میهمان دارد یا میهمان می‌باشد. و می‌دانیم که هم احترام میهمان واجب است و هم نماز اول وقت. اینجا عقل

۱. زیرا بنا به نظر اکثر محققین این دو نماز مصادیق نماز وسطی هستند.

طریقتی حکم می‌کند که بگوییم با اجازه شما چند دقیقه نمازم را بخوانم. بعد نماز را می‌خوانیم ولی تعقیبات نماز را برای بعد می‌گذاریم. زیرا این تعقیبات مستحبی و قابل جبران است. بنابراین عقل، ما را در چگونگی اجرای احکام طریقت در زندگی عادی راهنمایی می‌کند. عقل در زندگی عادی نیز باید هم عقل معاد باشد و هم عقل معاش.

عقل به ما حکم می‌کند که هر چیز سر جای خودش قرار گیرد. کفش را دم در اتاق بگذاریم نه روی طاقچه. البته یک مورد استثنا وجود دارد و آن مورد عشق و علاقه معنوی است. در سفری به پاریس برای مرحوم پروفیسور پیاتیه^۱ که از درویش‌های دانشمند بود دو چیز سوغات بردم: یکی عرقچین ترمه‌ای و دیگری کفش حضرت آقای صالح‌علیشاه. در بازدید دیگری که به منزلشان رفتم، دیدم که آنها (خود و همسرش) کفش را روی طاقچه بالای سرشان و عرقچین را هم روی یک محفظه چوبی گذاشته بودند. در اینجا چیزی از عقل قوی‌تر

۱. در مورد پروفیسور پیاتیه و شرح احوال وی رجوع کنید به: عرفان ایران، شماره ۱۰، ۱۳۸۰.

آمده که آن کفش را از حالت کفش بودن خارج کرده،
به گونه‌ای که او را به محبوبش وصل کرده است.
منظور اینکه این عقل را باید در زندگی عادی بکار ببریم.
عقلی که هم تابع شریعت است و هم تابع طریقت. انشاءالله
بتوانیم عقلمان را در قلمرو شریعت و طریقت به خدمت
بگیریم تا در زندگی معمولی هم عصای دستانمان باشد.

جنبه‌های شریعتی و طریقتی دستورات قرآن^۱

بخش اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ

فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۲.

پیغمبر دو جنبه داشت: یکی جنبه شریعت؛ به اصطلاح

ابلاغ احکام که آیات قرآن بر او نازل می‌شد و یکی جنبه

۱. متن دو گفتار که به ترتیب در تاریخ‌های ۸۰/۱۰/۹ و ۸۰/۱۰/۳۰ بیان و در عرفان ایوان (مجموعه مقالات ۱۳)، گردآوری دکتر سید مصطفی آزمایش، تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۱ چاپ شده است.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱: بگو اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببامزد، که آمرزنده و مهربان است.

طریقت؛ یعنی راه بردن آن کسانی که بعد از انجام دستورات شریعت لیاقت داشتند تا در راه خدا سلوک کنند؛ البته این دو جنبه در پیغمبر جمع بود. اما بعد از پیغمبر، ائمه شافع نبودند یعنی قانون تشریح نمی‌کردند و براساس همان قوانین موجود نظر می‌دادند، مثل اینکه الان شما سؤال شرعی داشته باشید که مثلاً چگونه نماز بخوانیم؟ اگر شک کردیم چه کار کنیم؟ برای روزه چکار کنیم؟ چه چیزهایی مبطل روزه است؟ و امثال اینها؛ این سؤالات را می‌توانید از یک نفر عالم فقیه، عالم شرعی بپرسید، او پاسخی به شما می‌دهد که ممکن است زیاد خوشتان هم نیاید ولی اجرا می‌کنید. مثلاً یک وقت از یک فقیه می‌پرسید که از این بیست سکه‌ای که من دارم، چقدر آن را زکات بدهم؟ او یکی را برمی‌دارد و می‌گوید این را برای زکات بده؛ یک وقت هم می‌روید از یک عارف - مثل شبلی - می‌پرسید که از این بیست سکه، چند سکه باید زکات داد. شبلی می‌گوید: هر بیست سکه را، و نیم سکه هم غرامت اینکه چرا آن سکه‌ها را از اول انفاق نکردی.^۱

۱. منقول از تذکرة الاولیا، عطار، تصحیح محمد استعلامی، ص ۴۶۷.

این فرق بین حکم فقیه و عارف است. حال پیغمبر باید هر دو این چیزها را بگوید و این مشکل‌ترین کار است. آیه قرآن هم می‌فرماید: *إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ*؛ خطاب به پیغمبر می‌گوید: تو منذر هستی، منذر یعنی ترساننده از عذاب، از تخلف و از گناه... یعنی تو احکام را بگو و هر قومی خودش هدایت‌کننده را دارد. البته در آن قوم خود پیغمبر هدایت‌کننده هم بود ولی منظور این است که در اینجا به پیغمبر می‌گوید: فقط احکام را بگو. خودشان هدایت را از درون این احکام بیرون بیاورند و به سمت ایمان راه‌یابی کنند.

در آیه *قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ*، احکام شریعت و هم احکام طریقت را با هم آورده است. در اول آن می‌گوید: *إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ*؛ یعنی اگر خدا را دوست دارید. از فقیهی بپرسید که خدا را دوست داشتن یعنی چه. می‌گوید: خدا را که نمی‌شود دوست داشت؛ خدا را باید عبادت کرد. عبارت «اگر خدا را دوست دارید» را کسی که اهل طریقت باشد، درک می‌کند. او احساس می‌کند که *إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ* یعنی چه؟ بعد که این فرمایش را کرد،

چون این آیات قرآن خطاب به همه جهانیان است و مسلماً در غیر مسلمانان هم کسانی هستند که خدا را دوست می‌دارند - به خصوص در مسیحیت که عیسی (ع) به محبت خیلی توجه داشت و می‌فرمود: دین من دین محبت است - پس برای آنها هم می‌فرماید: اگر خدا را دوست دارید، پیرو من باشید؛ یعنی آنچه که من می‌گویم انجام دهید. اینجا هم شریعت است هم طریقت است. در ادامه آیه می‌فرماید: يُخَبِّئُكُمْ اللهُ؛ یعنی وقتی مرا پیروی کردید خدا شما را دوست می‌دارد. این درجه بالاتری است، به این معنی که برای یک محبت یا یک عاشق بالاترین پاداش این است که طرفش او را دوست داشته باشد.

پیامبر در احادیث قدسی یا در بعضی فرمایشات شخصی حالات عرفانی را بیان می‌کند. مثلاً در حدیث قدسی آمده است: وقتی خدا بنده‌ای را دوست داشته باشد، می‌فرماید: من گوش او هستم که به وسیله من می‌شنود، من چشم او هستم که به وسیله من می‌بیند، من زبان او هستم که به وسیله من سخن می‌گوید^۱. یعنی، دیگر وجودش صددرصد در اختیار خداوند

۱. لا يزال العبد يتقرب إليَّ بالتوافل والعبادات حتى أحببه فإذا أحببته كنتُ سمعه الذي يسمع به

است. در اوّل سلوک *إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ* مصداق دارد یعنی شخص هنوز خودش را مستقل می‌داند، البته مستقل حساب می‌کند. نه اینکه هنوز راه نرفته بلکه در مسیر است و به این مرحله رسیده است. مثل داستان موسی و خضر که در مرحله اوّل که حضرت موسی (ع) سؤال کرد در عالم ظاهر بود و خودش را می‌دید و قوانین معمولی را، که کشتی اگر سوراخ شود غرق می‌شویم، از این رو خضر مطابق حال او گفت: *أَرَدْتُ!* یعنی، من چنین خواستم. مرحله دوم که خضر او را برد، مرحله‌ای بود که هم خدا را می‌دید و هم خودش را، خضر هم بنابر این حال گفت: *أَرَدْنَا!* یعنی، ما خواستیم. اما در مرحله سوم آن جایی بود که *يُخَبِّئُكُمْ اللَّهُ*

→

و بَصْرَهُ الَّذِي يُبْصِرُهُ و لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ... بنده (من) به تدریج با انجام نوافل و عبادات به من نزدیک می‌شود تا جایی که دوستش بدارم؛ پس اگر دوستش بدارم، گوشش می‌شوم که به آن می‌شنود و چشمش می‌شوم که به آن می‌بیند و زبانش می‌شوم که به آن سخن می‌گوید.... (عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۰۳).
 ۱. سوره کهف، آیه ۷۹: *أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا؛* اما آن کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، خواستم معیوبش کنم.

۲. سوره کهف، آیه ۸۱: *فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلُهَا رُبُّهَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رَحْمًا؛* خواستیم تا در عوض او پروردگارشان چیزی نصیبشان سازد به پاکی بهتر از او و به مهربانی نزدیک‌تر از او.

مصدق دارد. در این مرحله هر کار که می شود از جانب خداوند دیده می شود، لذا خضر گفت: *أَزَادَ رَبُّكَ!* یعنی، پروردگار تو خواست که چنین شود. در اینجا به اصطلاح *کارِ محبت الهی* راحت می شود به این معنی که آرامش پیدا می کند، یعنی هر چه خداوند بخواهد، هر چه محبوب بخواهد، انجام می دهد، نه اینکه می فهمد و انجام می دهد، بلکه هر کاری که می کند همانی است که مقترر شده که بکند: *يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَ يُغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ*. و در بالاترین مقام این درجه پیغمبر (ص) قرار دارد که خداوند درباره اش فرمود: *مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ*.^۲

اگر به این مرحله رسیدید که خداوند بخواهد شما را دوست داشته باشد، چون خداوند موجودی را که لکه ای روی آن باشد دوست ندارد، پس چکار می کند؟ لکه ها را پاک می کند. می گویند پیرزنی خدمت پیغمبر عرض کرد که شنیدم شما فرمودید که پیرزن و پیرمرد در بهشت نیستند؟! حضرت

۱. سوره کهف، آیه ۸۲: *فَأَزَادَ رَبُّكَ أَنْ نَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي؛* پروردگار تو می خواست آن دو به حد رشد رسند و گنج خود را بیرون آرند. و من این کار را به میل خود نکردم، رحمت پروردگارت بود.

۲. سوره نجم، آیات ۳ و ۴: از روی هوئی سخن نمی گوید و جز آنچه به او وحی شده نمی گوید.

فرمودند: بله. پیرزن گریه کرد و گفت: پس در بهشت جایی برای من نیست؛ پیغمبر فرمودند: اگر لیاقت داشته باشی ابتدا جوان می‌شوی و بعداً در آنجا وارد می‌شوی. خداوند همه لگه‌ها را پاک می‌کند: *يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ*. غفران؛ یعنی پوشاندن، پوشاندن از روی محبت، برعکس کفران که پوشاندن است ولی پوشاندن از روی عناد. *يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ*. خداوند هم بخشاینده است و هم رحیم. از طرفی به شما رحم می‌کند برای اینکه به قلمرویی نروی که ببینی هیچ‌کس هیچ لگه‌ای ندارد و خودت لگه‌دار هستی، به تو رحم می‌کند و با غفرانی که دارد لگه‌هایت را می‌پوشاند. همین معنا در آیه دیگری هم هست: *وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ*؛ یعنی، همه آلودگی‌ها و ناخالصی‌ها را از دلشان بیرون می‌آوریم. مؤمنینی که در حساب و کتاب موفق شده‌اند و قرار است به بهشت بروند پاکشان می‌کنیم. می‌گویند: بهشت چندین در دارد؛ البته این عبارات برای فهم مطلب است و الا بهشت دری مثل در و پیکر این جهان ندارد. درهای بهشت یکی در توبه است، یکی در

۱. سوره اعراف، آیه ۴۳؛ سوره حجر، آیه ۴۷.

محبت، یک در شفقت و دیگری در انفاق و از خودگذشتگی و امثال اینها. اینها درهای بهشت است. به اصطلاح عامیانه دم در بهشت او را می شویند، او را پاک می کنند. برای آن که بهشت جای هیچ گونه غلّ و غشی نیست. هرگونه غلّ و غشی که شخص داشته باشد او را می شویند، بعد آنجا می رود. در آنجا هم برادروار با هم هستند.

حالا خداوند هم، چون رحیم است کسی که این مراحل را طی کرده است او را پاک می کند. هرکس هم که این مراحل را طی کرده است حتماً از دوستانان بوده، چون می فرماید: *إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ؛* اگر خدا را دوست دارید، *فَاتَّبِعُونِي؛* پیروی خدا را بکنید، *يُحِبِّبْكُمْ اللَّهُ؛* خدا هم به او این نوید را داده است که اگر از این پیغمبری که من فرستادم پیروی کنی، من ترا دوست دارم. حالا که به این جا رسید، خداوند نمی گذارد هیچ لگه ای در او باشد، لگه های او را از روی رحم و شفقت پاک می کند. این خلاصه مراحل سلوک است از اول تا فناء فی الله. حال تا چه اندازه از آن را ما موفق بشویم، هرچه خدا بخواهد، همان است برای اینکه فرموده: *لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ،* هرچه بکنیم، چه خوب و چه بد، بنا به حول و قوه الهی است.

بخش دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیات قرآن از اول بعثت، از اول انتشار دعوت اسلام، تا زمانی که پیامبر جامعه اسلامی را تشکیل دادند و بعداً تا موقع رحلت ایشان، تدریجاً برحسب موقعیتی نازل شده یعنی به اصطلاح شأن نزول خود را دارد، اخبار و احادیث هم همین طور است، یعنی برحسب اینکه چه شخصی سؤال کرده و به چه کسی جواب می دهند و در چه زمان و در چه مکانی است، پیامبر بیان مطلب فرموده اند، نه اینکه اساساً اخبار و احادیث متفاوت باشند بلکه به اقتضای زمان و مکان و سؤال کننده تفاوت دارند؛ بنابراین برای درک معنای دقیق هر آیه و حدیث

و استفاده از دستورالعملی که در آن هست باید این مطالب را در نظر داشت. از این حیث سوره‌هایی که در مکه قبل از هجرت نازل شده و به نام سوره‌های مکی است، در دورانی بوده که پیغمبر به تربیت معنوی فرد فرد مسلمین می‌پرداخته‌اند. در آن زمان مکه شهر کوچکی بود که شاید ده هزار نفر یا کمتر جمعیت داشت. فقط عده معدودی از این جمعیت مسلمان بودند و اکثریت ارباب‌های شهر همه مخالف اسلام بودند. حتی قوم و خویش‌های خود پیغمبر با ایشان مخالف بودند؛ این است که آیاتی که در مکه آمده است برای مجهز کردن مسلمین به سلاح معنوی، به سلاح اخلاقی است، برای اینکه از آن طرف شکنجه بود و می‌بایست قدرت روحی مسلمین بالا رود. مثلاً زبان بلال را بریدند یا اینکه یاسر و سمیه، پدر و مادر عمّار، رازیر شکنجه کشتند. از این وقایع زیاد بود ولی بعداً که پیغمبر را به مدینه دعوت نمودند و ایشان به آنجا هجرت کردند، دو قبیله اوس و خزرج که با هم بد بودند پیغمبر را برای ریاست خودشان انتخاب کردند تا بیایند و بر هر دو حکومت کنند، چرا که ایشان مورد توافق هر دو قبیله بودند. بنابراین وقتی پیغمبر

به مدینه آمدند، علاوه بر آن وظیفه معنوی که از قبل داشتند وظیفه قانون‌گذاری هم داشتند. قانونی هم که مقرر می‌کردند - یعنی در واقع خداوند مقرر می‌کرد - باید منطبق با اخلاق اسلامی می‌بود. در ضمن پیغمبر سیاست اداره مملکت را بر عهده داشت، سیاستی که با اخلاق توأم بود؛ یعنی پیغمبر معتقد نبود که سیاست جدا از اخلاق است، سیاستی را برای بشر صحیح می‌دانست که توأم با اخلاق دینی باشد.

خود حضرت به همین صورت حکومت کرد، علی (ع) هم همین جور معتقد بود، و اگر بعد از پیغمبر بلافاصله علی (ع) به خلافت می‌رسید، یقیناً همان طرز حکومت ادامه پیدا می‌کرد، اما با آمدن خلفای راشدین وضعیت تغییر کرد بدین نحو که در زمان ابوبکر و عمر چون خود آنها علاقه‌ای به اسلام داشتند و دلشان می‌خواست اسلام توسعه پیدا کند و به همه دنیا برسد - شاید هم قدری می‌خواستند قلمرو حکومت خودشان زیادتر بشود، چون به هر جهت بشر یک چنین تمایلی دارد - این است که خیلی جاها را گرفتند. عربستانی که کویر بود و هیچ چیز نداشت به طوری که هسته خرما را

می‌کوبیدند و از آن نان درست می‌کردند، و وضعشان به این صورت بود، شام را که سرزمین وسیع حاصلخیزی بود گرفتند و در آن تمام نعمات الهی وجود داشت؛ یا اینکه ایران را گرفتند که گنجینه‌های فراوانی داشت با تجار خیلی ثروتمند و معتبر. کم‌کم این ثروتها در عربستان جمع شد، به طوری که یکی از صحابه به نام عبدالرحمن بن عوف که برادرزن یا پدرزن عثمان بود و از همان اعرابی بود که از لحاظ مادی بسیار وضعیّت بدی داشت، وقتی در سال سی بعد از هجرت مرد، می‌گویند که آنقدر شمش طلا داشت که از عدد بیرون بود و با تبر می‌زدند و آنها را می‌شکستند و بین ورثه تقسیم می‌کردند. یا طلحه و زبیر که یکی از آنها چهارصد غلام و کنیز داشت. به هر جهت به اقتضای این ثروتمند شدن بود که یک مقدار از آن مبانی اسلامی را فراموش کردند. این است که علی (ع) نتوانست به راحتی حکومت کند. منظور از «نتوانست» یعنی چه؟ علی (ع) فرمود به من می‌گویند معاویه سیاست است، سیاستمدار است، ولی من از معاویه سیاسترم، منتها معاویه هیچ مانع و رادعی برای خودش قائل نیست، هر کاری بخواهد می‌کند، من

می‌خواهم مطابق اسلام حکومت کنم، یعنی همان طریقتی که پیغمبر داشت.

در این دوران سکونت در مدینه، پیغمبر دو وظیفه برای خودش قائل بود: یک وظیفه تربیت فردی، تربیت مسلمین که این وظیفه منطبق با چیزی است که ما شیعه به آن ولایت می‌گوییم و بعد هم این وظیفه به علی (ع) محوّل شد. وظیفه دیگر، وظیفه حکومت بر مردم، حکومت بر جامعه و اداره کردن آنها و حفظ جامعه اسلامی بود که این وظیفه را خلفای راشدین باید انجام می‌دادند. در آیاتی که در تمام این مدّت حیات پیغمبر (ص) در مدینه برای این نحوه کار نازل شده بود و مربوط به شأن حکومت بود، یعنی همان آیاتی که مسائل مربوط به حکومت را تذکر می‌داد، مبانی اخلاقی هم در آن مندرج و کاملاً روشن است.

یکی از چیزهایی که فردی است ولی دستور اجتماع است، آیات قصاص است که می‌فرماید: *وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ!* ای هوشیاران، اهل خرد، برای شما در قصاص

حیات است. این آیه در واقع خطاب به حکومت است و مجموعه مردم و حکومت باید آن را اجرا کنند. این مطلب معلوم و بدیهی است زیرا اگر کسی به اصطلاح هیچ اعتنایی به کارهای دیگران نداشته باشد، دیگران جری می‌شوند؛ ولی در آیه دیگر این شدت را نرم و ملایم کرده و می‌فرماید: فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ، اگر برادر تان را عفو کنید خیلی بهتر است و خداوند می‌پذیرد. حالا ممکن است بگویید: این آیه مغایر آن آیه قبلی است. نه، آن آیه برای جامعه، برای همه مردم است. در جامعه هم مسلمان هست و هم غیرمسلمان، هم آدم با ایمان و معتقد و هم آدم بی‌ایمان، همه نوع انسان وجود دارد. اگر جلوی آنها را نگیرند، معلوم نیست چه می‌شود، اگر یک نفر از آنها را کشته باشند ممکن است به جای آن، ده نفر را بکشند یا اگر یک نفر یک سیلی به آنها زده باشد چه بسا با شمشیر گردن آن طرف را بزنند، این آیه جلوی آنها را می‌گیرد. اما آیه‌ای که می‌گوید: اگر عفو کنید، بهتر است، به چه کسی می‌گوید؟ به مؤمنان: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا. و بعد هم می‌فرماید: فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ؛ ای مؤمنین

اگر از برادر تان عفو کنید بهتر است. این آیه به چه کسی خطاب می‌کند؟ به کسانی که معتقد هستند، به کسانی که ایمان به پیغمبر دارند و مسلمانان را برادر خودشان می‌دانند. برای این شخص، یعنی مؤمن، اگر عفو کند خطر ندارد، اما برای آن شخص اگر عفو کند خطر دارد، برای اینکه بغض در دل او می‌ماند و بدتر می‌شود.

آیاتی در آخر سوره حُجرات آمده است که در آنها دستورالعمل‌های مختلفی داده شده، چه دستورالعمل‌های شخصی، چه دستورالعمل‌های حکومتی. می‌فرماید: *وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَبْغِيَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ*^۱. می‌گوید: اگر دو طایفه از مؤمنین با هم قتال کردند (از این قسمت آیه معلوم می‌شود که در موقعی است که مؤمنین گروه گروه بودند یعنی خطاب به یک نفر نیست، وقتی است که بین دو طایفه از مؤمنین در یک آبادی خصومتی ایجاد شده) شما دقت کنید، ببینید خطا و گناه با کدام است، کدام یک

۱. سوره حُجرات، آیه ۹.

از آنها ظلم می‌کند. این خطاب به فرد نیست، بلکه به مجموعه مردم است: *وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا؛* اگر با هم قتال کردند، بین آنها صلح دهید و اگر یکی از آنها سرکشی کرد، *فَقَاتِلُوا؛* شما هم قتال کنید. *فَاتِلُوا صِیْغَه* امر جمع است. نمی‌گوید: *فَقَاتِلْ*. خطاب به فرد نیست، در صورتی که خیلی از آیات خطاب به فرد است. چنان‌که می‌فرماید: *فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ*. این آیه خطاب به فرد است ولی آنجا خطاب به فرد نیست، خطاب به جمع است. یعنی حکومت شما، دولت شما، جامعه شما نگاه‌کنند ببیند کدام یک به دیگری ظلم می‌کند، کدام یک از آنها تعدی می‌کند و از امر خدا خارج شده است. با آنها قتال کنید، منتها نه به این حد که بخواهید او را از بین ببرید، برای اینکه او هم مؤمن است: *وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ*. منتها خطایی کرده و آن این است که از امر خدا دور شده با او جنگ کنید یعنی جلوی او بایستید، تا وقتی که به امر خدا تسلیم بشود، وقتی تسلیم شد، او را رها کنید؛ آن وقت بین اینها را صلح بدهید زیرا هر دو برادر شما هستند. *فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ*، به عدل صلح بدهید برای اینکه خداوند عادل‌ها، دادگرها، را دوست دارد. دستورالعمل این آیه

برای جامعه است، جامعه‌ای که بخواهد طبق مقررات اسلامی باشد.

همین آیات الآن هم زنده است چون هیچ آیه‌ای در قرآن بی‌فایده و غیرقابل استفاده نیست که بگوییم برای ما حالا مصرف ندارد، این آیات الآن برای ما این اثر را دارند که اگر من هیچ نوع اسلحه‌ای در دستم نیست، زوری هم ندارم که بجنگم، وقتی دیدم دو نفر با هم دعوا می‌کنند، به هم ستم می‌کنند، البته دو نفر مؤمن نه غیره، نگاه می‌کنم، توجه می‌کنم که کدام طرف درست می‌گوید، بعد جلوی دیگری می‌ایستم، می‌ایستم نه اینکه وارد دعوا می‌شوم - چون در روزنامه‌ها می‌نویسند خیلی از اوقات این کسانی که وارد دعوا می‌شوند، خود اینها از بین می‌روند - جلوی او می‌ایستم یعنی یا با صحبت یا به عنوان امر به معروف و نهی از منکر او را نصیحت می‌کنم تا از آن راه برگردد. چون ما با هیچ کدام از این دو نفر دشمنی نداریم و حتی هر دو برادر ما هستند، وقتی از آن حرفش، از آن ستمش، از آن راهش برگشت بین آنها را صلح می‌دهیم، یعنی موقعیت را اجرا می‌کنیم، خود ما هم به این

طریق می‌توانیم در عالم فردی عمل کنیم، فقط مسأله فَعَاتِلُوا النَّبِيَّ تَبَعِي است. در آنجا ما حق قتال نداریم.

بنابراین این آیه در اصل برای دستگاه حکومتی صادر شده ولی برای ما هم، هم‌اکنون مصرف دارد. هیچ آیه‌ای بلامصرف نیست و یا به اصطلاح امروزی تاریخ گذشته و منقضی شده نیست، همه آنها به جای خود است. از ائمه ما هم رسیده که قرآن همین چیزی است که بین این دو جلد قرار دارد، یعنی از قرآن نه کم شده است و نه اضافه شده است. بهترین دلیل آن هم فرمایش خداوند است: *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَخَافِطُونَ*^۱: ما خودمان این کتاب را فرستادیم و خود ما هم آن را حفظ می‌کنیم. بله قرآنی که علی (ع) درست کرد، می‌گویند ترتیب آیاتش با قرآن فعلی فرق داشت. البته ترتیب آیات در جاهایی مشخص است که به این صورت نبوده مثلاً پس از آیه *يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتَ مِنَ الرِّسَالِ ۚ الرِّسَالُ مِمَّا قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكَ ۚ إِنَّمَا نَحْنُ بِنُورِ اللَّهِ* ^۲ ای زنان پیغمبر شما مثل همه زنها نیستید، مواظب خودتان باشید، می‌فرماید: *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ*

۱. سوره حجر، آیه ۹.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۲.

لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: خدا می‌خواهد که از شما اهل بیت ناپاکی را ببرد و شما را پاک گرداند، دنباله آیه باز راجع به زنان پیغمبر است. ما می‌گوییم این آیه را که اینجا گذاشته‌اند، جای آن اینجا نیست، برای اینکه خیلی از مسلمین دچار اشتباه شدند و گفتند: در آیه يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ، منظور از أَهْلَ الْبَيْتِ همین زنان پیغمبر هستند. ولی ما می‌دانیم که زنان پیغمبر به اصطلاح معصوم نبودند و جای این آیه عوض شده است. یا آیه دیگری در سوره مائده هست که می‌فرماید: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لَغَيْرِ اللَّهِ بِهِ... بعد دنباله آن می‌گوید: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا. آیه اول می‌فرماید: حرام کردیم بر شما گوشت مردار و گوشت خوک و آنچه که نام غیر خدا بر ذبح آن برده شود و... دنباله آن می‌فرماید: امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و رضایت دادم که اسلام دین شما باشد. این قسمت آیه هم جایش اینجا نیست،

۱. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

برای اینکه چندین بار در آیات قبل فرموده است که چه چیزهایی حلال و چه چیزهایی حرام است. اینجا تقریباً تکراری است، به علاوه این مطلب این قدر مهم نیست که بگوییم دین ناقص بوده است و وقتی این آیه آمد کامل شد، گوشت مردار هم برای کسی که مضطر باشد حلال است. بنابراین جای این آیه اینجا نیست، زیرا این آیه در جایی باید باشد که خداوند به پیغمبر می‌گوید: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ؛ ای پیامبر رسالت خود را بگو که اگر نگوئی وظیفه خود را رفتار نکرده‌ای. بعد که پیغمبر علی (ع) را منصوب می‌کند این آیه نازل می‌شود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

جای بعضی آیات ممکن است پس و پیش شده باشد ولی خود آیات نه کم و نه زیاد شده است. البته خیلی از مجتهدین هم گفته‌اند که آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ در دنباله‌اش هست: فِي عَلِيٍّ، و یا می‌گویند که یک سوره کامل به نام سوره علی در قرآن بوده و این سوره حذف شده و حال آن‌که ائمه ما همه

فرموده‌اند که قرآن همین است که جلوی ما هست. هیچ وقت دیده نشد که حضرت جعفر صادق (ع) یا امامان دیگر بروند در کنج خانه قرآن دیگری بردارند و بخوانند. همین قرآنی را که متداول بود در مسجد می‌خواندند و عمل می‌کردند. این است که با دقت در آیات همین قرآنی که می‌خوانیم، می‌فهمیم که این آیات هم برای جامعه است - البته وقتی که جامعه بخواند منطبق با اسلام باشد - و هم برای تک تک افراد جامعه است وقتی که یک فرد بخواند منطبق با اخلاق اسلامی رفتار کند.

تلازم شریعت و طریقت^۱

تلازم شریعت و طریقت یکی از ساده‌ترین و در عین حال واجب‌ترین مطالب است؛ مثل آب که احتیاج به آن بدون گفتن مشخص است. یعنی لزوم آب برای ادامهٔ حیات بر همه معلوم است و نیاز به توضیح ندارد. دربارهٔ شریعت و طریقت هم به قول حضرت شاه نعمت‌الله باید گفت:

دانستن علم دین شریعت باشد

چون در عمل آوری طریقت باشد

ور جمع کنی علم و عمل با اخلاص

از بهر رضای حق حقیقت باشد

۱. در تاریخ ۷۸/۷/۱۱ در مجلس عمومی بیان شده است.

جمع بین علم و عمل همراه با اخلاص، انسان را به حقیقت رهنمون می‌شود. البته منظور از این آموختن، مدرسه رفتن و حوزه علمیه رفتن نیست. شریعت یعنی طرز زندگی؛ اصلاً فرض کنید که دینی وجود ندارد و ما در زمان حضرت آدم و یا حتی قبل از ایشان زندگی می‌کنیم. در موقع خواب، می‌ترسیم که مبادا حیوان درنده‌ای به ما حمله بکند و یا صاعقه یا سیلی به ما آسیب برساند. از این ترس به کسی پناه می‌بریم یا خودمان را در یک حصاری پنهان می‌کنیم. این ترس در زمان حاضر وجود دارد. وقتی که می‌خواهیم، نمی‌دانیم که آیا از این خواب بیدار می‌شویم یا نه. پس باید خودمان را به کسی بسپاریم که ما را حفظ کند. وقتی به دور و برمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که دیگران هم مثل ما در خواب هستند. پس باید خودمان را به نیرویی بسپاریم که همیشه بیدار است. نام این نیرو خداوند است. یعنی موقع خواب شما خودتان را با دعایی به خدا می‌سپارید و می‌خوابید. انسان اولیه هم صبح که از خواب بیدار می‌شد، با دیدن نور ترسش تمام می‌شد، زیرا روز و روشنایی به او نوید پایان وحشت را می‌داد. بنابراین از آنچه یا از آنکه او را

حفظ کرده تشکر می‌کند. شما نیز وقتی نور را می‌بینید، دعا می‌کنید و شکر بجا می‌آورید. انسان بدوی برای رفع خواب آلودگی کنار رودخانه می‌رود و آب به صورتش می‌زند، شما مسلمانان هم صبح که بلند می‌شوید، وضو می‌گیرید. این رفتار و احساس در هر دوره و زمانی برای انسانها وجود داشته است و تجسم فطرت آنهاست. مثل اینکه شما از نقاشی بخواهید که تابلویی از یک رودخانه و قایقی در آن و چند نفر درون قایق بکشد. او هم مطابق خواست شما تابلو را می‌کشد. این تابلو را میل شما و فطرتتان خواسته است. شریعت اسلام هم آخرین شریعت است و همان چیزی است که با فطرت انسان سازگار است و به صورت مجموعه قواعد و دستورات مجسم شده است. از این رو به تدریج که انجام دهید و تکرار کنید – غیر از اعتقاد – عادت می‌کنید و از روی عادت آن را انجام می‌دهید و سنگینی آن از بین می‌رود. یکی از سیاحان نقل می‌کند که در جایی با دانشمندی که می‌گفتند خداشناس و مادی است آشنا شدم، مشغول بحث بودیم که اذان دادند. او بلند شد و وضو گرفت و نماز کرد. گفتم شما که اعتقادی نداشتی،

گفت: عَادَةُ الْجَسَدِ و سُنَّةُ الْبَلَدِ؛ به این کار عادت کردم. یعنی بدون هیچ اعتقادی عادت به رفتاری کرده بود که با اعتقاداتش مغایرت داشت. یعنی عادت سنگینی عمل را از بین می برد. اما وقتی عملی عادت شد و به تکرار انجام شد اعتقاد ایجاد می کند. گفته اند وقتی می خواهید اعتقاد و ایمانتان قوی شود، عملتان را قوی کنید و بالعکس وقتی می خواهید در عمل توفیق پیدا کنید، سعی کنید مبانی اعتقادی را محکم کنید. این دو لازم و ملزومند و مرتبط. البته باید دقت داشت که افراط نشود. در خبری از حضرت جعفر صادق (ع) نقل است که ایشان فرمودند: من خیلی نماز می خواندم و عبادت می کردم. یک بار پدرم حضرت باقر (ع) رد شدند و گفتند "زیاد به عبادت نپرداز". این در مستحبات است و مستحبات باید به قدری باشد که خستگی آور و مشمئزکننده نباشد. ممکن است در اثر تکرار، اشتیاق را زیاد کند ولی نباید موجب نفرت شود. باید حدّ متعادل و متداول را رعایت کرد. گاهی ممکن است انسان بسیاری از آداب را بلد نباشد و یا فرصت انجام آن را نداشته باشد.

خداوند فرموده: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْهُ مَا تُوسَّسُ بِهِ نَفْسُهُ؛^۱ یعنی ما انسان را آفریدیم و خودمان هم می‌دانیم که این نفس چقدر برای او وسوسه‌کننده است و نیازی نیست که او به ما بگوید. یعنی وسوسه‌های نفس برای همه هست، از آن فرار کنید ولی نگران نباشید، خدا کمک می‌کند.

یا در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا؛ یعنی انسان ضعیف آفریده شده. گویی خداوند می‌فرماید: من تمام آنچه را گفتم از او توقع ندارم که انجام دهد. در رحمت و کرم خدا همیشه باز است. نه اینکه هر کاری که خواستیم بکنیم. یعنی اگر یک مورد خطا داشتیم، بفهمیم که خطا کردیم و تصمیم بگیریم که دیگر انجام ندهیم. آن وقت خدا هم قبول می‌کند.

بنابراین شریعت قدم اول است یعنی انجام اعمالی است که اعتقاد را قوی می‌کند و متقابلاً اعتقاد هم عمل را به دنبال دارد. بعضی از افراد با مطالعه و بررسی و با اعتقاد جلو می‌آیند و بعد

۱. سوره ق، آیه ۱۶.

۲. سوره نساء، آیه ۲۸.

از آن عمل می‌کنند و بعضی دیگر اعتقاد چندان قوی ندارند ولی با انجام اعمال و تکرار در آن به تدریج به تفکر و مطالعه می‌پردازند و اعتقادشان قوی می‌شود.

حتماً این داستان را شنیده‌اید که در زمان حضرت جعفر صادق (ع) شخصی به همسایه‌اش گفت چون من تازه مسلمان شده‌ام با آداب و رسوم آن آشنا نیستم. شما به من بگویید. او هم قبول کرد. صبح با اذان صبح در منزل شخص تازه مسلمان را زد و گفت: برخیز و به این طریق وضو بگیر و بیا برویم مسجد برای نماز جماعت. بعد از نماز آن تازه مسلمان گفت: حالا بروم منزل؟ گفت: نه، این اوراد را بخوان مستحب است. او خواند و گفت: حالا بروم؟ گفت: نه، دعای ندبه را بخوان، دعای کمیل را بخوان و... خلاصه وقت او را تا ظهر گرفت. گفت تمام شد؟ گفت الآن وقت نماز ظهر است، صبر کن نماز را هم بخوانیم بعد دوباره اوراد و دعاها را تا اذان مغرب و... خلاصه روز او طی شد. فردا دوباره به سراغ او رفت و در زد که بیا برویم مسجد برای نماز صبح. گفت من مسلمانی نمی‌خواهم. این مسلمانی برای آدم‌های بیکار خوب است. در صورتی که ما

معتقدیم که مسلمانی برای کسانی خوب است که دست با کار و دل با یار دارند. نباید علاقه‌مندان را با آداب دست و پاگیر و عبادات زیاد فراری داد.

البته عبادات و اعمال واجب را باید قطعاً و کاملاً انجام داد و در انجام آنها باید به معنای طریقتی آن توجه داشت. آیا تنها نماز خواندن و رکوع و سجود در روح انسان تأثیری دارد؟ باید با دقت در معنای نماز و عبادات روح را قوی کرد. باید دید نماز را چگونه تعریف کرده‌اند. انسان همیشه به دنبال اسوه و نمونه است. او الگویی می‌خواهد که طبق او باشد. یکی از این الگوها حضرت علی (ع) است. در یکی از جنگها تیری که سر آن چند تیغه بود به بدن حضرت علی (ع) خورد - این تیرها موقع بیرون آمدن گوشت را پاره می‌کنند - گفتند بیرون آوردن این تیر بسیار دردناک است. پیغمبر فرمودند: صبر کنید تا علی به نماز بایستد بعد تیر را از پایش بیرون بکشید آن موقع درد آن را احساس نمی‌کند. همین کار را کردند. یکی به مسخره یا برای فرار کردن از نماز گفته بود نماز فقط دو رکعت بود که مولا علی خواند. بله اگر می‌توانید شما هم همین دو رکعت را

مثل علی (ع) بخوانید.

ائمه برای ما الگو هستند و نباید توقع داشته باشیم که ما هم کاملاً مثل آنها باشیم خدا هم از ما چنین توقعی ندارد. مثل اینکه بخواهیم خوش نویسی یاد بگیریم. معلم خط سرمشق را می نویسد و شما باید سعی کنید شبیه آن بنویسید. استاد هم از شما توقع ندارد مثل او بنویسید. نماز هم همین حکم را دارد. و اما طریقت یعنی راه. طریقت راه و مسیری است که بتوان به این الگو رسید. پس طریقت معنای شریعت است. مثلاً اگر از یک چینی یا ژاپنی بخواهیم یک آیه قرآن را که به خط و زبان خودش نوشته اند، بخواند، چیزی نمی فهمد ولی اگر یک عرب زبان آن را بخواند مطلبش را می فهمد. هر دو نفر شریعت را اجرا کرده اند یعنی آیه را خوانده اند ولی یکی فهمید و دیگری نفهمیده است. بنابراین اگر راه بیفتید و به شریعت عمل کنید و در معنای آن تفکر کنید و سعی کنید به الگوهای که برای شما قرار داده اند نزدیک شوید، قدم در وادی طریقت گذاشته اید و مجموعه این دو می شود حقیقت. بدین قرار، شریعت، طریقت و حقیقت مکمل هم بوده و هر سه در عرض

یکدیگر قرار دارند و به قول رسول اکرم (ص): الشَّریعَةُ أَعْوَالِي
وَالطَّرِيقَةُ أَعْوَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَعْوَالِي.^١

١. شریعت گفتار من و طریقت کردار من و حقیقت احوال من است.

ماهیت و قلمرو عقل و تفکر^۱

در کتاب شریف پند صالح می‌خوانیم که «امتیاز انسان بر سایر جانداران به عقل و فکر پایان‌بین است و کودک از اول تولد مانند سایر حیوانات است ولی به نمو تن فکر او هم پیشی می‌گیرد و پایان‌سنجی او افزون می‌گردد.»^۲ در اینجا چندین لغت و معنای مختلف بکار رفته است: یکی لغت "جانداران" است. دیگری، لغت عقل و فکر است. لغت دیگر پایان‌بینی و پایان‌سنجی است. جاندار موجوداتی را گویند که روح دارند و روح برای آنها به منزلهٔ راکب است. همان‌طور که راننده اختیار

۱. متن گفتاری که در تاریخ ۷۹/۴/۱ در مجلس عمومی فقرا بیان شده است.

۲. تألیف حضرت آقای صالح‌علیشاه، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۶.

ماشین را در دست دارد، روح هم بر بدن ما سوار است و بر آن فرمان می‌راند. روح تمام قوای بدن اعم از دیدن، شنیدن و سایر ادراکات را در اختیار دارد. همه اینها در مرکبی به نام جان جمع می‌شوند. این ویژگی تنها مختص انسان نیست بلکه شامل جانداران دیگر هم می‌شود. پس ما یک وجه اشتراکی با حیوانات داریم که جان است. یک نوع عقل وجود دارد که میان همه جانداران مشترک است. ضمیمه این جان مشترک، عقلی است که در روان‌شناسی به آن "غریزه" می‌گویند. نقل است که حضرت جعفر صادق (ع) از ابوحنیفه پرسیدند که عاقل چه کسی است؟ گفت: آنکه خیر را از شر تشخیص می‌دهد. حضرت فرمودند: این طور نیست. حیوان هم خیر را از شر تشخیص می‌دهد. میان آنکه او را بزند یا به او علف دهد، فرق می‌گذارد. ابوحنیفه گفت: شما بفرمایید. امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: عاقل کسی است که اگر بر سر یک دوراهی قرار گیرد که هر دو خیر باشد، می‌تواند آن راهی را که خیرش بیشتر است انتخاب کند. یا اگر در دوراهی شر باشد،

می‌تواند راهی را برگزیند که شرش کمتر است.^۱ فرق انسان و حیوان همین است که حیوان این توانایی را ندارد. عقل حیوان همان غریزه است اما در انسان عقل، قوه استدلال و تفکر است. بنابراین انسان و حیوان از نظر داشتن یک درجه و نوعی عقل مشترکند.^۲ اما عقلی وجود دارد که مختص انسان است و همراه او متولد می‌شود ولی جلوه ندارد و در زیر حجابی پنهان است. هرچه بیشتر رشد کند و بزرگتر شود، عقل او نیز رشد کرده و آشکارتر می‌شود. رفتار و درک حیوانات در موقع تولد به اندازه رفتار موجودات رشد یافته از همان نوع، مثلاً مادر آنهاست. مثلاً مرغابی‌ها از همان ابتدای تولد، شنا کردن را مانند مادر خود بلد هستند و گذشت زمان تأثیری بر میزان یادگیری یا بهبودی رفتار آنها ندارد. این قاعده در مورد تمام حیوانات صادق است. اما انسان ظرف چند میلیون سال، تفاوت‌های

۱. تذکره‌الاولیا، عطار، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، چاپ هشتم، ۱۳۷۴، ص ۱۵.

۲. غیر فهم و جان که در گاو و خر است
آدمی را عقل و جانی دیگر است
(مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر چهارم، بیت ۴۰۹).

بسیاری کرده است.

عقلی هم که در انسان وجود دارد باز به دو گونه است: یکی عقل پایان‌بین و دیگری عقل کوتاه‌بین است. در میان اعراب کسانی بودند که آنها را نمونه‌ای از عقلا می‌دانستند و عقلاء سبعة یا ثمانیه می‌گفتند. یعنی هشت نفر که خیلی زرنگ بودند. یکی از آنها عمرو عاص بود و دیگری معاویه. این یک نمونه از عقل بود ولی نمونه دیگر آن، عقلی بود که امام علی (ع) و امام حسین (ع) و سایر ائمه داشتند. تفاوت این دو عقل در پایان‌بینی است. یعنی عقلی بشری است که پایان و عاقبت کار را ببیند. البته نه به عنوان عالم به علم غیب بودن، بلکه با فهم و استدلال به عاقبت کار بنگرد. ببینید تاریخ، پایان کار معاویه و یزید را چگونه نقل می‌کند. آیا از آن همه حکام ظلم و جور نامی برجای مانده است؟ آیا کسی از ظالمانی چون ضحاک یاد می‌کند؟ کمیل را همه می‌شناسند و به او متوسل می‌شوند ولی حجاج بن یوسف را همه لعن می‌کنند. می‌گویند هنگام مرگ سی هزار نفر در زندانش بودند. اینان پی نبردند که دنیا به زودی تمام می‌شود و از حکومت خلع شده و می‌میرند. اینان فکر

عاقبت کار را نکردند. اما ائمه (ع) و شاگردان آنها مثل کمیل و میثم در همه اعمال و لذات معنویشان پایان بین بودند. آنان باور داشتند که پایان زندگی مرگ است و رخت بردن به سرای باقی. جایی که به حسابها رسیدگی شده و مواز ماست کشیده می شود: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.

این عقل شرعی که عرفا و حکما می گویند، همین عقل پایان بین و یا به تعبیر دیگر عقل معاد است در مقابل عقل معاش. عقل چیزی است که انسان را به بندگی خداوند بکشاند و بهشت را برای او فراهم آورد (الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَانْكُتِبَ بِهِ الْجَنَان)^۱. پایان بین بودن، فصل این عقل است از عقلی که حتی بین انسانها و حیوانات مشترک است.

هرگاه پایان بینی به عقل اضافه شود مکتب ولایت جلوه می کند. مثل زمانی که انسان را حیوان ناطق تعریف کردند. یعنی با اضافه کردن کلمه ناطق، حیوان معنای انسان می گیرد. عقل هم همین طور است یعنی بین انسان و حیوان مشترک است ولی وقتی پایان بین شد، عقلی می شود که شرعاً یکی از

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب عقل و جهل، حدیث ۳.

منابع شریعت محسوب می‌گردد. «كَلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ». یعنی: هر چه عقل حکم کند شرع هم حکم می‌کند. اما آن عقل چگونه عقلی است؟ مشهور است که کسی از جناب آقای سعادت‌علیشاه پرسید که آیا عقل در امور شرعی حجت است یا نه؟ ایشان فرمودند که عقل من یا عقل تو؟ بله عقل حجت است اما کدام عقل؟ پیروان مکتب ولایت عقل پایان‌بین دارند.

عقل در لغت یعنی بستن پای شتر به منظور فرار نکردن. در انسان هم عقل باید چنین باشد، یعنی پای انسان را ببندد تا به سمت گناه نرود. در اصول کافی آمده: خداوند عقل را که آفرید، گفت بیا جلو، آمد. گفت برو عقب، رفت عقب. سپس فرمود: به عزت و جلال خود سوگند که موجودی پسندیده‌تر از تو نزد خود نیافریده‌ام. هر که را دوست داشته باشم و بخواهم نعمت بدهم تو را به طور کامل به او می‌دهم.^۱ خداوند جهل را در مقابل عقل آفرید و آن درست خلاف این است. خواجه

۱. لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ وَ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَ لَا أَحْمَلُكَ إِلَّا فِي مَنْ أَحَبُّ.

عبدالله انصاری می‌فرماید: «الهی هر که را عقل دادی چه ندادی و هر که را عقل ندادی چه دادی!».

این عقل هویت وجود انسانی است. همان‌طور که در پند صالح مرقوم فرموده‌اند: انسان از اول تولد مانند سایر حیوانات است. هم وجودش ضعیف و ناتوان است و هم عقلش نمی‌رسد. حتی اعصاب و عضلاتش در اختیار خودش نیست. اما با گذشت زمان همان‌طور که بدن رشد می‌کند عقل هم تکامل می‌یابد. از اینجا بستگی عقل و جسم کاملاً روشن می‌شود. مثلی است که می‌گویند عقل سالم در بدن سالم است. منظور از سالم، سلامت کلی است و الا همه بیمار می‌شوند.

عقل به تدریج نمو پیدا می‌کند و به قدرت تشخیص می‌رسد و به اصطلاح بالغ می‌شود. نه تنها بلوغ طبیعی بلکه بلوغی که قادر است میان دوراهی بد و بدتر و یا خوب و خوب‌تر، راهش را برگزیند. خداوند می‌فرماید: اِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ^۱؛ یعنی: ما راه را نشان دادیم. پس اگر عقلش به سمت الهی برود یک نتیجه دارد و اگر به سمت شیطنت برود نتیجه‌ای

۱. سوره انسان، آیه ۳.

دیگر دارد. اما عقل واقعی عقلی است که درباره اش فرموده اند: *أَلْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ*. همان چیزی که توسط آن انسان و آدم، خداوند را رحمان می بیند. یعنی صفت رحمانیت عمومی و مثل خلاقیت را از آن خداوند بداند. پس رحمان را بندگی می کند و به بهشت دست می یابد.

این عقل با بدن تکامل پیدا می کند و به درجه ای می رسد که مستقل از بدن کار می کند. به قولی این دو – یعنی عقل و بدن – تابع روح هستند. انسان به واسطه روحی که خداوند در او دمیده است، مسجود فرشتگان شد: *وَ إِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*! وقتی آماده اش کردم و از روح خودم در او دمیدم، سجده اش بکنید. پس این سجده برای روح خداوند است. روح انسان نفخه ای از روح خداوند است از همین روست که می گویند: *مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ*، یعنی هرکس نفس خود یعنی این روح را بشناسد، خدا را شناخته است، زیرا این روح شعله و نوری از انوار الهی است.

تفکر هم معانی مختلفی دارد. در اصطلاح منطق می گویند:

فکر عبارت از آن است که از مبادی، معلومات جدید کسب کنیم و از معلومات به مبادی آنها پی ببریم. مثلاً در پی واقعهای به دنبال علت آن می‌گردیم. یا درباره نتایج وقایعی که الآن اتفاق می‌افتد در آینده فکر می‌کنیم. اما در اصطلاح عرفان فکر معنای دیگری دارد. فکر به معنایی است که راجع به آن فرموده‌اند: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ او سَبْعِينَ سَنَةً، یعنی: یک ساعت تفکر از شصت یا هفتاد سال عبادت بهتر است. منظور تفکر در وجود خداست. یعنی تفکر در رشته و اتصالی که روح ما را به منبع اصلی نفخه مرتبط می‌کند. زیرا روح انسان یک نفخه الهی است. بنابراین تفکر در عرفان عبارت از توجه کردن انسان به جنبه اتصال به مبدأ وجودی خودش از این رو فکر توأم با ذکر است.

بدین قرار انسان یک جسم نیست بلکه روح، معنویت انسان است. فکر و عقل تا یک سنی با تکامل بدن رو به تکامل می‌رود ولی به جایی می‌رسد که تکامل بدن متوقف می‌شود و به کمال تکاملش می‌رسد. در آن موقع است که انسان باید مرکبش را عوض کند. یعنی دیگر بدن چندان اثری ندارد. باید

با فکر خودش جلو برود. تدریجاً از دانسته‌ها به نادانسته‌ها پی می‌برد و این هم معنایی است که علم از فکر دارد.

بشریت براساس همین تفکر و علم است که اختراعات بسیاری انجام داده است. بسیاری از آنچه که انسان اولیه نمی‌دانسته امروز برایش روشن شده است و توانسته نیروهای موجود در جهان را به خدمت و اختیار خود درآورد. با نگاهی به تاریخ یک قرن اخیر می‌بینیم که نیروهایی مانند صدا، تصویر، برق و... به زیر سلطه انسان درآمده است. البته این توانایی منطبق با فرمایشات خداوند است که می‌فرماید: اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً^۱، من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. جاعل اسم فاعل یا صفت مشبیه است و دوام و استمرار را می‌رساند. نه اینکه فقط حضرت آدم(ع) خلیفه بود، بلکه خداوند نوع بشر را خلیفه قرار داد. به بشر گفت تو می‌توانی و اختیار داری کارهایی را که من در زمین می‌کنم، انجام دهی.^۲ پس همان‌طور

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. و در صورت تکامل معنوی به آخرین مراتب یعنی مرتبه انسان کامل می‌رسد و مصداق این حدیث قدسی می‌شود: یا عِبْدِیْ اطْعِنِیْ حَتّٰی اجْعَلَکَ مِثْلِیْ اَوْ

که انسان از زمان تولد شروع به رشد می‌کند و جسم و فکرش تکامل می‌یابد، مجموعه بشریت هم رشد می‌کند و به کمال می‌رسد. روزی این کمال به حدی می‌رسد که تمام نیروها را حس کرده و لیاقت ظهور امام زمان را خواهد داشت.

همه چیزهایی که انسان ساخته یا اختراع کرده در خدمت رفاه زندگی مادی است. البته بد نیست اما کافی نیست. نباید همیشه به بیرون پردازیم و از درون غافل شویم. باید به هر نعمتی که برمی‌خوریم شکرگزار الهی باشیم و بدانیم که این رفاه را خداوند در اختیار ما گذاشته است. خداوند در سوره زخرف می‌فرماید: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَاِنَّا لِي رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ؛ من حیوانات و چهارپایان را برای شما آفریدم تا شما را حمل کنند به جایی که خودتان نمی‌توانید بروید. پس وقتی سوار شدید و حرکت کردید بگویید: «منزه است آن خدایی که

→

مَنْعَلِي حَتَّىٰ اَنَا اَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ اَنْتَ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ (بنده من مرا اطاعت کن تا تو را مثل یا مثل خود کنم تا آنجا که وقتی من به چیزی می‌گویم باش و می‌شود، تو هم بگویی باش و بشود).

۱. سوره زخرف، آیات ۱۴-۱۳.

اینها را در اختیار ما گذاشته و مسخر ما کرده است و اگر نه ما نمی توانستیم و ما به سوی پروردگاران روی می آوریم». از حضرت صالح علیشاه شنیدم که موقع سوار شدن در اتومبیل هم این آیه را می خواندند. یعنی شکرگزاری از خداوند برای این که این وسیله را در اختیار ما گذاشته است بجای می آوردند. بهتر است از هر وسیله ای که استفاده می کنیم این آیه را بخوانیم تا پی ببریم که چه کسی این رفاه را فراهم آورده است و آیا این رفاه دائمی است یا نه؟ این رفاه با خاتمه زندگی ما پایان می گیرد پس باید به فکر باشیم که بعد از آن چه رفاهی خواهد بود. فکر کنیم که:

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجایم روم آخرنمایی وطنم و همیشه متذکر باشیم که:

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

این همان خورشیدی است که چند هزار سال پیش بر قوم

عاد و ثمود می تابیده است که گذشته و رفته اند. تک تک ما هم

خواهیم رفت و شاید زمین هم تکانی نخورد. پس باید به فکر

بعد خودمان باشیم.